

## نمادهای اندامی

### نباتات در دیوان شاعران پارسی گوی

دکتر حمیرا زمردی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۷ تا ۵۱)

#### چکیده:

در این مقاله به بررسی نمادهای اندامی به کار رفته از نباتات در ادبیات فارسی پرداخته‌ایم و دیوان شاعرانی چون رودکی، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، سنایی، سعدی، مولوی و حافظ بر این اساس مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. مطابقت این گونه کاربردهای ادبی بر پایه تشبیه و در قالب یک ارتباط تثلیثی آنیمیزم، تناسخ گیاهی و باور اساطیری تبدیل انواع از گیاه پیکری به انسان پیکری، سیر تصویرگرایی اندامی انسان را در ادب فارسی نشان می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: گیاه، درخت، کاربردهای ادبی، اعضاء بدن.

### مقدمه:

طبیعت‌گرایی شاعران پارسی‌گوی موجب به کارگرفتن عناصر و نمادهای نباتی (گیاه، درخت، میوه) در ادب فارسی شده است همچنین کاربردهای ادبی گیاه و درخت در قالب استعاره، تشبیه، کنایه (ضرب المثل) از موارد چشمگیر در متون ادبی ماست. و از این میان سهم ناصر خسرو قبادیانی، در کاربرد تشبیهات و تمثیلات نباتی و خصوصاً درخت بیش از دیگران است و پس از آن حافظ از نظر کثرت مضامین و تنوع تصاویر گیاهی این مقام را داراست.

در ادبیات فارسی بعضی از گیاهان و درختان از طریق فنون و کاربردهای بلاغی، به دلیل تشابه به عناصر اندامی انسان، نماد برخی از اعضاء بدن قرار گرفته‌اند از این میان گل (گل مطلق، گل سرخ) به دلیل کثرت زیبایی مظهر صورت و عارض قلمداد می‌شود:

«بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین      که فکری در درون ما ازین بهتر نمی‌گیرد»

(حافظ، دیوان، ص ۲۰۱)

«در چمن بادبهار ی زکنار گل و سرو      به هواداری آن عارض و قامت برخاست»

(همان، ص ۳۲)

«بتی دارم که گرد گل زسنبل سایه‌بان دارد      بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

(همان، ص ۱۶۱)

همچنین رخ در مقام تشبیه به لاله مانند شده و لاله به اعتبار سرخی و زیبایی‌اش مظهر روی دانسته شده است:

«هر زمان جوری کند بر من به نو معشوق من

راضیم راضی به هرچ آن لاله رخ با ما کند»

(منوچهری، دیوان، ص ۲۵)

## نمادهای اندامی نباتات در دیوان شاعران پارسی‌گوی / ۳۹

«نک نشان لاله رویی لاله رویی لاله‌ای

بر رخ من زعفران و زعفران و زعفران»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۷۳۱)

«می هست و درم هست و تب لاله رخان هست

غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست»

(رودکی، ص ۵۱۶)

«با چنین لاله رخان روح چرا نفزاید

در چنین معصره غوره چرا افشارید»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۳۲۸)

یاسمن نیز مظهر صورت دانسته شده است:

«با چنین زلف و رخس بادا نظر بازی حرام هر که روی یاسمین و جعد سنبل بآیدش»

(حافظ، دیوان، ص ۳۷۴)

اندام معشوق نیز در مواردی به گل تشبیه می‌شود:

«با یار شکر لب گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد»

(همان، ص ۲۲۰)

در ادب فارسی سنبل مظهر زلف قلمداد می‌شود:

«سنبل به سان زلفی با پیچ و با عُقَد

زلف آن نکو بود که به پیچ و عُقَد بُود»

(منوچهری، دیوان، ص ۲۹)

«بتی دارم که گردگل زسنبل سایه بان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد»

(حافظ، دیوان، ص ۱۶۱)

همچنین ابرو نیز در مقام تشبیه به سنبل مانند شده است:

«از گل رخسار او سر سبز دیدم باغ خویش

زابروی چون سنبل او پخته دیدم نان خویش»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۴۸۸)

«ای گلشن روی تو زدی ایمن و فارغ

وی سنبل ابروی تو ایمن ز درودن»

(همان، ص ۷۱۲)

چنانکه در ادبیات بالا مشاهده شد، سنبل نماد زلف است همچنین گاهی بنفشه

مظهر زلف قرار می‌گیرد:

«از بهر آن که زلف مُعَقَّد نکو بود      سنبل به باغ زلفِ مُعَقَّد کند همی»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۳۶)

«شاخ بنفشه بخش مرازان دو زلف      تا دارم آن بنفشه ز تو یادگار»

(فرخی، دیوان، ص ۹۶)

«بهار تازه اگر داری بنفشه و گل      ترا دو زلف بنفشه ست و هر دو رخ گلزار»

(فرخی، دیوان، ص ۶۰)

«باز در زلف بنفشه حرکات افکندند      دهن زرد خجسته به عبیر آگندند»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۸۹)

«شاخ بنفشه چون سر زلفین دوست گشت

افکند نیلگون به سرش میجرکتان»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۸۳)

«خم زلف بنفشه دل جوی      عود خام است رسته بر لب جوی»

(سنایی، حدیقة الحقیقه، ص ۴۰۲)

«زلف تو بنفشه را غلامی فرمود      زین روی بنفشه حلقه در گوش نمود»

(خاقانی، دیوان، ص ۷۱۶)

«زبنفشه طرّه مفتول خود گره می‌زد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت»

(حافظ، دیوان، ص ۲۵ و رک ص ۲۵۹)

«در سورمهی بنفشه موئی      کی شرط بود که نو بمویی»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۱۰۱۷)

«زبنفشه تاب دارم که زلف او زند دم      تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد»

(حافظ، همان، ص ۱۵۷)

همچنین خط بنفشه، تشبیهی است برای خط سبز صورت:

«زروی ساقی مهوش گلی بچین امروز      که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید»

(حافظ، همان، ص ۳۲۳)

«منوچهری شمشاد را آراسته به زلف دانسته یا به زلف تشبیه کرده است:

«روی گل سرخ بیاراستند      زلفک شمشاد بیاراستند»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۶۱)

«درغ بش، آتش جبین، گنبد سرین و آتش کتف

مُشک دم، عنبر خوی و شمشاد موی و سرویال»

(منوچهری، دیوان، ص ۲۱۲)

همچنین گاهی در مقام تشبیه گیسوان به شاخه‌های مورد تشبیه شده‌اند:

«نرگس همی در باغ در چون صورتی از سیم و زر

وان شاخه‌های موردتر چون گیسوی پرغالبه»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۰۱)

فرّخی نیز زلف را بخوشهٔ عنب مانند کرده است:

«آنکه زلفش چو خوشهٔ عنب است      لبش از رنگ همچو آب عنب»

(فرّخی، دیوان، ص ۱۵)

گل نرگس از نمادهای بارز و مکرّر نباتی برای چشم است و در بیشتر موارد نرگس

به اعتبار شباهتش به چشم، استعاره مصرّحه از چشم معشوق است و گاهی نیز مطلقاً نماد چشم واقع می‌شود ازینروست که گاهی نرگس به نابینایی هم متّصف می‌گردد:

«زیر گل شکفته نخواهد گشاد نرگس دو چشم خویش از خواب خمار»  
(فرخی، دیوان، ص ۹۵)

«چه گفت نرگس؟ گفت ای ز چشم دلبر دور

غم دو چشمش بر چشم‌های من بگمار  
(فرخی، دیوان، ص ۱۵۸)

«چو نرگس شود باز چون چشم باز

شود پای بط بر چنار آشکار»  
(ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۵۴)

«چشم نرگس به باغ‌ها در باز لیک بیگانه از نشیب و فراز»

(سنایی، حدیقة الحقیقة، ص ۳۴۲)

«بشکفت لاله چون رخ معشوقان نرگس بسان دیده شیدا شد»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۳۹)

«شب از نرگش قطره چندی چکید سحر دیده برکرد و عالم بدید»

(سعدی، بوستان، ص ۹۴)

«چشم نرگس کور شد بازش بساخت حلق نی ببرید و بازش خود نواخت»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۹۱۶)

«ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را ازین کرکس بدوز»

(همان، بیت ۷۵۴)

«نرگس چشم خمار همچو جان آخر اعمش بین و آب از وی چکان»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۰۵)

«گرچه نرگس نگران است به باغ از چمن نرگس‌تر را چه خبر»  
(مولوی، غزلیات شمس، ص ۴۳۹)

«کس به دور نرگست طرفی نسبت از عافیت  
به که نفروشدند مستوری به مستان شما»  
(حافظ، دیوان، ص ۱۸)

«نرگس و گل را که نابینا شوند از جوردی  
عدل پروردین نگر تا چون همی بینا کند»  
(ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۸۸)

در میان عناصر گیاهی و نباتی، غنچه به اعتبار فرو بستگیش در بیشتر موارد،  
نماد لب یا دهان تنگ قرار گرفته است:

«جان فدای دهندش باد که در باغ نظر  
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست»  
(حافظ، همان، ص ۳۶)

«دست و لب زیر حکم مبدع کل پنجه سرو ساز و غنچه گل»  
(سنایی، حدیقة الحقیقة، ص ۱۶۷)

فرخی لبان معشوق را به نار کفیده همانند می‌کند:  
«دو لب: چو نار کفیده، چو برگ سوسن زرد

دروخ: چو نار شکفته، چو برگ لاله لال»  
(فرخی، دیوان، ص ۲۱۶)

سوسن نیز به دلیل تیزی گلبرگهایش غالباً نماد زبان است:  
«از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است»  
(حافظ، دیوان، ص ۶۲)

«گوش آن کس نوشد اسرار جلال کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

«بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد»

(حافظ، دیوان، ص ۲۱۶)

غبغب سپید نیز از لوازم زیبایی شناخته شده و به یاسمن تشبیه شده است:

«می ستان از کف بتان چگل لاله رخسار و یاسمن غبغب»

(فرخی، دیوان، ص ۱۵)

شعرا برای غنچه نیز به دلیل شکفتگی و گردی آن غبغب قائل شده اند:

«غبغب غنچه زرین چن بنخندد تا توبه خنده دهان او نگشایی»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۱۱۲۱)

در سنت ادبی شعر فارسی در موارد بسیاری سیب نماد چانه و زرخدان قرار

گرفته است و این به دلیل آن است که در قدیم فرورفتگی چانه را از عناصر زیبایی

می پنداشتند و سیب نیز دارای چنین خصوصیتی است:

«زمیوه های بهشتی چه ذوق دریا بد؟ هر آن که سیب زرخدان شاهی نگزید»

(حافظ، دیوان، ص ۳۲۲)

«وین زرخدان به سیب ماندر است اگر از مشک خال دارد سیب»

(رودکی، دیوان، ص ۵۱۵)

«ببین که سیب زرخدان تو چه می گوید هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست»

(حافظ، ص ۳۴)

«سیب زرخ چو دیدی می دان درخت سیب

بهر نمونه آمد این نیست بهر خورد»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۳۵۱)



«از آن باغ است این سیب زرخدان

قناعت بر یکی تفاح تاکی»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۹۸۶)

همچنین چانه (زنج) در سپیدی به نسرین تشبیه شده است:

«نسرین زنج صنم چه کنم اکنون کز عارضین چو خوشه نسرینم»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۳۴)

نرگس نیز در مقام تشبیه به چاه زرّینی (چاه زرخدان) مانند شده که مراد از آن،

فرو رفتگی چانه است:

«نرگس تازه میان مرغزار همچو در سیمین زنج زرّین چھی»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۴۹)

«نرگس تازه چو چاه ذفنی شد به مثل گر بود چاه زدینار وز نقره ذقنا»

(همان، ص ۱)

و سمن نیز در سپیدی به چانه تشبیه می‌شود:

«در زرخدان چمن سیمین چاهی کنند بر سر نرگس مخمور طلی پیوندند»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۸۹)

صنوبر نیز به دلیل شکل مخروطی خود، نماد دل (قلب) قرار گرفته است:

«دل صنوبریم همچو بیدلرزان است ز حسرتِ قد و بالای چون صنوبر دوست»

(همان، ص ۸۶)

و خاقانی انار را نماد دل و دهان می‌داند:

«نار همه دل و دهن، دل همه خون عاشقی

سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری»

(خاقانی، دیوان، ص ۴۲۹)

چنانکه دیدیم کاربرد صنوبر یا عرعر و چنار در مواردی به اعتبار بلند قامتی این درختان، استعاره از قامت یار است:

«چو عرعر نگونسار مانده نه ایم

اگر چند با قامت عرعریم»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۵۰۴)

«من آن شکل صنوبر را زباغ دیده برکندم که هرگل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد»

(همان، ص ۱۹۸)

«تراره نمایم که چنبر کراکن به سجده مَرین قامت عرعر را»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۴۳)

«وان چون خیار قدّ چو چنبر شد پر شوخ گشت دستِ چو پیلسته»

(همان، ص ۴۴۹)

اما سرو در تشابه به قامت معشوق و یا مطلقاً قامت انسان نماد چشمگیرتری

است:

«تا بر سرت نگشت بسی تیر و نو بهار چون پرّ زاغ بود سرو قامتت چو تیر»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۰۱)

«مشک با زلف سیاهش نه سیاهست و نه خوش سرو با قد بلندش نه بلند است و نه راست»

(فرخی، دیوان، ص ۲۶)

«طبیعی پری چهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود»

(سعدی، بوستان، ص ۱۰۷)

«چون چنبر چفته دید ازیرا این قدّ چو سرو جویبارم»

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۱۷)

«قداو در دو دیده دلجوی همچو سرو بلند بر لبِ جوی»

(سنایی، حدیقة الحقیقه، ص ۳۵۹)

«چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک تاسهی سرو ترا تازه‌تر آبی دارد»

(حافظ، دیوان، ص ۱۶۷)

در ادب فارسی ترنج به سبب شکل خاص خود به پستان تشبیه شده است:

«بنگر به ترنج ای عجبی دار که چون است

پستانی سخت است و درازست و نگون است»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۵۳)

در ادب فارسی، گلبرگ‌های لاله و شاخه‌های درختانی چون سرو و چنار و نیز

برگ سوسن و ...، مظهر و نماد دست قرار گرفته است:

«لاله میان کشت بخندد همی زدور

چون پنجه عروس به حنا شده خضیب»

(رودکی، دیوان، ص ۵۱۵)

«برداشت تاج‌های همه تارکِ سمن

برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار»

(منوچهری، دیوان، ص ۳۹)

«تا برآمد جامهای سرخ مثل بر شاخ گیلچه‌های دست مردم سر فرو کرد از چنار»

(فرخی، دیوان، ص ۱۷۵)

«شاخ چنار گویی حلوای عید کمالوده ماند دست به آب معصفرش»

(خاقانی، دیوان، ص ۲۲۲)

«ناگهان اندر رسید از یک طرف آن سروما

تا که بیخود گشت باغ و دست بر هم زد چنار»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۴۲۶)

«چو شاخ برهنه بر آریم دست که بی برگ ازین بیش نتوان نشست»

(سعدی، بوستان، ص ۱۹۶)

«چون درخت از زیر خاکی دست‌ها بالا کنم

در هوای آن کسی کزوی هوا بشناختم»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۶۰۲)

«بر زبان بیخ، گل مَهری نهد      شاخ دست و پا گواهی می‌دهد»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۸۵)

«بلبل چو مطرب دف زنی برگ درختان کف زنی

هر غنچه گوید چون منی باشد خوشی کشی تری»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۹۰۴)

«دست و لب زیر حکم مُبدع کل      پنجه سرو ساز و غنچه گل»

(سنایی، حدیقه الحقیقه، ص ۱۶۷)

«طاس میان باغ دمان و گشی گنان

چنگش چو برگ سوسن و پایش چو برگ نی»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۳۴)

«دست فشانم چو شجر چرخ زنان همچو قمر

چرخ من از رنگ زمین پاک‌تر از چرخ سما»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۶۵)

لاله نیز به اعتبار شکل خاص خود مظهر دست دانسته شده و دستک زن

خوانده شده است:

«لاله‌ها دستک زنان و یاسمین رقصان شده

سوسنک مستک شده گوید چه باشد خود سمن»

(مولوی، غزلیات شمس، ص ۷۴۵)

در ادبیات فارسی غالباً رنگ صورت به گندم منسوب می‌شود و

گندم‌گونی یکی از صفات انسان است:

«از نسیم یار گندمگون یکی جو سنگ مشک

بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده‌ام

(خاقانی، دیوان، ص ۲۵۷)

«خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب

عاشقانرا آرزو بخش و دلستان آمده»

(خاقانی، دیوان، ص ۳۷۰)

«خال مشکین که بدان عارض گندمگون است سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست»

(حافظ، دیوان، ص ۸۱)

«هست از پری رخساره‌ای در نسل آدم شورشی

شور بنی آدم همه زانروی گندم گون نگر»

(خاقانی، دیوان، ص ۶۲۰)

همچنین در مقام تشبیه، رنگ زرد به زعفران و روی سرخ به گلنار و رنگ خوش

صورت به سیب و به مانند می شود:

«به رنگ زعفران باشد رخ اعدای دین زانکس

کجا تیغش زخون حلقشان چون ارغوان باشد»

(فرخی، دیوان، ص ۷)

«سال و ماهش به رخ از شادی رویت گل سرخ

روز و شب بر رخش از رامش عشقت گلنار»

(همان، ص ۸۰)

«همی کنند به رنگ و به گونه سیب و بهی

حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب»

(همان، ص ۱۰)

همچنین بوی زلف در قلمرو تشبیهات گیاهی، بیشتر به «سمن» مانند

می شود:

«هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگهلم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش»  
(حافظ، دیوان، ص ۳۸۹)

و از سوی دیگر گاهی سَمَن به لحاظ سپیدی صفت سینه واقع می شود:

«او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخن است

مشتی عارض و خورشید رخ و زهره لقاست»

(فرخی، دیوان، ص ۲۶)

منوچهری نسترن را همچون ناف بلورین دلبر قلمداد کرده است:

«وان نسترن چون ناف بلورین دلبری

کوناف را میانه پُرازند گُند همی»

(منوچهری، دیوان، ص ۱۳۶)

همچنین خاقانی، خال را از نظر کوچکی و کم مقداری به جو تشبیه کرده

است:

«آن خال جو سنگش بین و آن روی گندم گون نگر

در خاک راه او مرا جو جودلی پر خون نگر»

(خاقانی، دیوان، ص ۶۲۰)

«مرا گر خال گندمگونت جو جو می کند گوکن

من آن جو سنگ خالت را به صد جان می خرم باری»

(همان، ص ۶۹۲)

و نیز او خال مشکین معشوق را به دانه های سیاه درون گلبرگ های لاله

(داغ لاله) تشبیه کرده است:

«لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد روی تو چو لاله خال مشکین دارد»

(همان، ص ۷۱۵)

### نتیجه:

همانگونه که دیدیم یک ارتباط تثلیثی میان آنیمیسیم (زنده بینی)، تناسخ گیاهی و باور اساطیریِ تداوم نسل از گیاه پیکری به انسان پیکری بر پایه تشبیه، در شعر شاعران پارسی‌گوی منجر به تصویرسازی‌های خلاق شده و بر این اساس می‌توان سیر تصویرسازی گیاهان را از نظر ابداعات هنری شاعران و باورهای اساطیری بررسی کرد.

### منابع:

- ۱- حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ شیرازی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفی‌علیشاه، ۱۳۶۶.
- ۲- خاقانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان خاقانی شروانی، به اهتمام دکتر سید ضیاء‌الدین سجّادی، زوار، ۱۳۶۷.
- ۳- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، بوستان سعدی، به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی، خوارزمی، ۱۳۶۶.
- ۴- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، کلیات سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۴۰.
- ۵- سنائی، ابوالمجد مجدودبن آدم، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، به کوشش استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
- ۶- فرّخی، علی بن جولوغ، دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، زوار، ۱۳۷۱.
- ۷- منوچهری، احمد بن قوص، دیوان منوچهری، به اهتمام دکتر سید محمد دبیر سیاقی، زوار، ۱۳۷۰.
- ۸- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به اهتمام دکتر محمدرضا برزگر خالقی، سایه گستر، قزوین، ۱۳۷۹.
- ۹- مولوی، جلال‌الدین محمد، غزلیات شمس تبریزی، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، نشر نگاه، ۱۳۷۲.
- ۱۰- ناصر خسرو، دیوان، به اهتمام دکتر مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۱- نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، ۱۳۳۶.

